

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۶۲)

شنبه ۳۰ - ۱۰ - ۱۴۳۹؛ ۲۳ - ۰۴ - ۱۳۹۷؛ ۱۴ - ۰۷ - ۲۰۱۸

قَالَ يَا هَازُونَ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا (۹۲) أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي (۹۳) قَالَ يَبْنَؤُمْ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْفُقْ قَوْلِي (۹۴) قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يُسَامِرِي (۹۵) قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَ كَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي (۹۶) قَالَ فَادْعُ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَّنْ نُخْلِفَهُ وَنَنْظُرُ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَّنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا (۹۷) إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (۹۸)

[موسی] گفت، "ای هارون، چه چیزی باز داشت تو را هنگامی که دیدی آنها را گمراه شدند" (۹۲) "که از من پیروی نکردی؟ پس، آیا سرکشی کردی از فرمانم؟" (۹۳) گفت، "ای پسر مادرم، مگر ریش و سرم را، من نگران شدم که گویی: جدایی افکندی بین بنی اسرائیل و پاس نداشتی سخنم را." (۹۴) [موسی] گفت، "و ماجرای تو چیست ای سامری؟" (۹۵) گفت، "بینا شدم به چیزی که بینا نشدند به آن، و گرفتم مُشتی از رد پای رسول را، و افکنم آن را، و این سان برایم آراست نفسم." (۹۶) گفت، "پس، برو، که بهره‌ی تو در زندگی این باشد که گویی: تماسی نباشد. و تو را موعدی است که هرگز تخلف نکنی آن را، و بنگر به معبودت سایه‌وار پیوسته بودی با او، که هر آینه به آتش کشیم آن را، سپس پراکنده گردانیمش در دریا پراکندنی کامل! (۹۷) جز این نیست که معبود شما تنها الله است، که هیچ معبودی جز او نیست، و فرا گرفته است هر چیزی را با علم." (۹۸)

### I. تفسیر

1. قَالَ يَا هَازُونَ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا: [موسی] گفت، "ای هارون، چه چیزی باز داشت تو را هنگامی که دیدی آنها را گمراه شدند؟"

2. أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي: که از من پیروی نکردی؟ پس، آیا سرکشی کردی از فرمانم؟

استاد عارف، آیه الله جوادی آملی در ذیل این آیه کریمه به نکته‌ای ادبی اشاره می‌فرماید بدین عبارت:

حالا این جریان این که وجود مبارک موسای کلیم از هارون سؤال می‌کند، "ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ"، "منع" معنای نفی را به همراه دارد، دیگر نباید "لا" کنارش ذکر بشود، بفرماید "ما منعك أن تتبعني"، نه "أَلَّا تَتَّبِعَنِ" چون نفی در نفی بالآخره موجب اثبات است. لذا، گفته شد که این "لا"، "لا" زائده است. یا "مَنَعَكَ" به معنی "ما دعاك" چه چیزی وادارت کرده که تابع من نباشی نه این که چه چیزی منع کرده که تابع من نباشی نظیر آنچه "ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ" (۷:۱۲ الأعراف)، که دو وجه در آنجا گفته شد. یعنی، "ما دعاك أن لا تسجد"، وگرنه خود "منع" معنای نفی را در بردارد، نفی که با نفی کنار هم قرار بگیرد، موجب اثبات است. اگر گفته بشود "ما مَنَعَكَ ... أَلَّا تَتَّبِعَنِ" یعنی تو متتابع بودی چون منع عدم اتباع یعنی اتباع، اما وقتی "لا" زائد باشد، یا "منع" به معنای "دعا" باشد یعنی "ما دعاك أن لا تتبعن" این معنای روشنی دارد که مشابه این قبلاً هم گذشت.

3. قَالَ يَبْنَؤُمْ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْفُقْ قَوْلِي: گفت، "ای پسر مادرم، مگر ریش و

سرم را، من نگران شدم که گویی: جدایی افکندی بین بنی اسرائیل و پاس نداشتی سخنم را."

استاد عارف، آیه الله جوادی آملی در تفسیر این آیه کریمه چنین می‌فرماید:

اما تعبیر وجود مبارک هارون به "يَبْنَؤُمْ"، این دو نکته داشت که در سوره مبارکه اعراف گذشت آنجا که در سوره مبارکه اعراف وجود مبارک هارون گفت، "يَبْنَؤُمْ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي" آنجا گفته شد که تعبیر یا برای عاطفه‌انگیزی است چون رحمت از ناحیه مادر به فرزندان بیش از ناحیه پدر می‌رسد. صلوة رَجَم هم که گفتند برای این که اینها به يك زهدان متصل‌اند. صلوة اصلاّب نیست، صلوة ارحام است. درست است که اصلاّب سهمی در رحمت دارد اما آن رحمتی که از رَجَم مادر نشأت می‌گیرد بیش از رحمتی است که از اصلاّب پدران نشأت می‌گیرد، و اگر گفته نمی‌شود صلوة اصلاّب و گفته می‌شود صلوة ارحام برای این که رحمت از ناحیه مادر که منشأ عاطفه و رحمت است بیش از صلوة پدر است.

نکته دیگر این که برخی‌ها نقل کردند وجود مبارک موسی و هارون برادران مادری بودند این "يَبْنَؤُمْ" در همین‌جا که آمده "لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي" در آنجا هم به همین "يَبْنَؤُمْ لَا تَأْخُذْ" آنجا هم آمده به همین معنا در اینجا هم به همین صورت آمده یعنی در سوره مبارکه طه و مشابهش هم در سوره مبارکه اعراف که "يَبْنَؤُمْ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي" خب، مطلب دیگر اینکه آنچه را که

قرآن نقل می‌کند اینکه وجود مبارک موسای کلیم سر هارون را گرفت و کشید دیگر سخن از موی صورت نیست آنجا دارد که "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ" بعد وجود مبارک هارون گفت، "قَالَ يَبْنَؤُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي" یعنی آیه ۱۵۰ سوره مبارکه اعراف این بود، "وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعُّونِي" در سوره مبارکه طه که محل بحث است وجود مبارک هارون گفته بود که "لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي" این درخواست نهی معنایش این نیست که شما این کار را کردی پس آنچه را که موسی انجام داد اخذ رأس است آنچه را که هارون گفت پیشنهاد داد که مبدا موی سر و صورتم را بگیری این نهی دلیل بر وقوع نیست مثل این که "لَنْ أَشْرَكَتَ لَيْحِطَةً عَمَلِكُ" (۳۹:۶۵ الزمر)، یا سایر نواهی که در قرآن هست دلیل نیست که واقع شده بنابراین آنچه می‌توان گفت رخ داد همان اخذ موی سر است نه اخذ موی رأس و لِحیه آنچه را که در سوره طه است نهی است نهی است نهی دلالت ندارد که واقع شده آن که در سوره اعراف دارد از گذشته و جریان خبر می‌دهد که "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ" (۷:۱۵۰ الأعراف). مطلب بعدی آن است که آنچه در بحث دیروز از جناب سید مرتضی نقل شد این هم مورد قبول بعضی از بزرگان اهل سنت است فخر رازی هم این را نقل کرده که این چون بالأخره شریک یک امرند اگر هارون شریک امر موسی است و وزیر اوست و به درخواست او به این سمت رسیده است و خدای سبحان درخواست موسای کلیم - سلام الله علیهما - را انجام داد که گفت "وَأَشْرِكُهُ فِي أُمْرِي" (۲۰:۳۲ طه) انسانی که متأسف است همان طوری که گاهی به سر و صورت خودش می‌زند، گاهی هم به سر و صورت کسی که شریک اوست هم دست می‌آویزد. و کلمه "عَضْبَانٌ" هم چون از یک حالت نفسانی حکایت می‌کند درباره خدای سبحان به کار نرفته، درباره خداوند فقط عنوان غضب به کار رفته که "وَمَنْ يَحِلِّلْ عَلَيْهِ غَضِي" (۸۶:۲۰ طه)، چه در سوره مبارکه طه، چه در سوره اعراف عنوان غضب آمده که فرمود، "وَلَا تَطْعَمُوا فِيهِ فِجْلًا عَلَيْكُمْ غَضِي" (۲۰:۸۱ طه) ....

... آن فرق نمی‌کند چه غضبان و چه غضب این تربیتی که برای کسی او که خلاف نکرده، اگر خلافتی انجام نداده، جا برای تربیت نیست این "أَسِيفًا" تفسیر کننده غضب است، اگر فقط غضب بود، احیاناً ممکن بود بگوییم در حال عصبانیت کاری انجام داده اما این "أَسِيفًا" هم در سوره اعراف آمده، هم در سوره طه آمده، بر اساس تأسف این کار را کرده همان طوری که جناب سید مرتضی گفتند بعد فخر رازی هم پذیرفتند این جمع تبرعی نیست. انسانی که ببیند اصل دین در خطر هست وقتی می‌بیند اصل دین، توحید آسیب دید، آن وقت کتاب و نبوت و امامت و اینها جایگاهی ندارند، که این بر اساس تأسف آن کار را کرده نه بر اساس غضب. پس دو نکته است یکی اینکه چرا "عَضْبَانٌ" بر موسی اطلاق شد بر خدا اطلاق نشد برای این که "عَضْبَانٌ" از حالت نفسانی حکایت می‌کند، و خدا منزّه از این است، و غضب صفت فعل است.

دوم این که اصل این کاری که موسای کلیم انجام داد بر اساس غضب نبود بر اساس تأسف بود همان طوری که گاهی انسان درباره خودش به سر و صورت خودش می‌زند گاهی هم به سر و صورت برادری که به منزله اوست و شریک اوست می‌زند... خب اگر حضرت هارون را شهید می‌کردند، گروهی بالأخره از این طرف قیام می‌کردند. این طور نبود که حالا ساکت بنشینند، که می‌شود خونریزی داخلی. آن وقت، کل نظام از بین می‌رفت و وجود مبارک موسای کلیم هم کاملاً پذیرفت عرض کرد "رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ ادْخُلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" (۷:۱۵۱ الأعراف)، دیگر نگفت شما کوتاه آمدید این معلوم می‌شود که آن حالت‌ها بر اساس تأسف است نه بر اساس غضب انسان متأسف این کارها را می‌کند دیگر. فخر رازی مشکل دیگری که در اینجا دارد این است که گفته ما در اینکه انبیا معصیت می‌کنند یا نه اختلاف داریم - معاذ الله - یعنی خودشان، که بعضی‌ها می‌گویند انبیا - معاذ الله - معصیت می‌کنند بعضی‌ها می‌گویند نمی‌کنند، اما در اینکه انبیا ترك اولی دارند اختلافی نداریم و کار موسای کلیم بر ترك اولی حمل می‌شود به نظر هارون اولی چیز دیگر بود به نظر موسی اولی چیز دیگر بود یکی از اینها ترك اولی کردند خب این برای این که نبوت را پایین آوردند تا دست سقفاها به آنها برسد اگر نبوت جایی باشد که جایگاه اصلی اوست که با عصمت همراه است کما هو الحق فقط دست غدیرها می‌رسد دست سقفاها که به او نمی‌رسد، که کسی جای پیغمبر می‌نشیند که معصوم باشد به باب غدیر اما آنها نبوت را آن قدر پایین آوردند که بالصر احوه می‌گویند پیغمبر می‌تواند - معاذ الله - معصیت بکند. خب این برای آن است که مشکل سقفا را حل بکنند دیگر.

پرسش: استاد از کجا فهمیده می‌شود که حضرت هارون خواسته حقتش را بگیرد که خواستند او را بکشند از کجای آیه فهمیده

۱ - جمع تبرعی مقابل جمع عرفی است، و به معنی رفع تعارض و جمع میان دو دلیل متعارض است، بدون وجود قرینه‌ای عرفی یا لفظی بر آن.

می‌شود.

پاسخ: خود سوره مبارکه اعراف دارد که "كَادُوا يَفْتُلُونِي" (۷:۱۵۰) (اعراف)

پرسش: استاد قضیه حضرت علی که دیگر مردم ریختند که بکشند، و گر نه حضرت علی نیامده حَقِّش را بگیرد. پاسخ: نه، منظور آن است که حضرت بیش از این فرمود. اگر بیش از این من پافشاری می‌کردم، خونریزی می‌شد در حدّ امر به معروف، در حدّ نهي از منکر، در حدّ هدایت، در حدّ دلالت، در حدّ تقبیح این را کردم، گفتم "إِنَّمَا فُتِنْتُ بِهِ" این فتنه است، "إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي" (۲۰:۹۰) همه اینها را گفتم اما بیش از این اگر می‌خواستم اقدام عملی انجام بدهم آنها آماده کشتن من بودند می‌شود خونریزی داخلی.

... بله دیگر یعنی شما این طوری که می‌کنی مردم که نمی‌فهمند، خیال می‌کنند من خلاف کردم. بعد هم می‌فرماید، "نه، خلاف نکردی!" در حضور همه گفت، "رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" (۷:۱۵۱) (اعراف) برای توجیه مردم هم که این حرف را زد درباره مردم هم فرمود این فتنه‌گرها بودند و زمینه جنگ داخلی هم فراهم بود من بیش از این نکردم حضرت فرمود، در حضور همه گفت، "رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي" خدایا من و برادرم را ببامرز "أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ". خب، پس این نقدها و توجیه‌هایی که جناب فخر رازی می‌کند گاهی معصیت صغیره را اجازه می‌دهد، گاهی ترك اولی را اجازه می‌دهد، گاهی اصل ارتکاب معاصی را مورد اختلاف می‌داند، و التالی بآسره الثلاث باطل است و هیچ خلافي هم در اینجا نشده، و بر اساس تأسف این کار انجام شده، نه بر اساس غضب و این کلمه "أَسِفًا" (۷:۱۵۰) (اعراف، ۲۰:۸۶) طه، هم در سوره مبارکه اعراف آمده، هم در سوره مبارکه طه که فرمود. ...

... چه این که کوتاهی از ناحیه موسی هم نبوده طلب مغفرت معنایش این است که خدایا، طلب مغفرت اصولاً برای انبیا جنبه دفع دارد نه رفع، استغفاری که وجود مبارک پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روزانه می‌کرد، که هفتاد بار استغفار می‌کرد. اینها جنبه دفع دارد. یعنی استغفار می‌کنند که خطر و گناه به طرف آنها نیاید. ماها استغفار می‌کنیم تا گناهان آمده بخشوده بشود رفعاً.

خب، "وَلَمْ تَرْؤُا فُؤَادِي" تو گفתי اصلاح بکن من اگر این کار را می‌کردم و خونریزی می‌شد شما می‌گفتی قول مرا مراقبت نکردی به دستور من عمل نکردی لذا وجود مبارک موسای کلیم هم کاملاً خودش که روشن بود در حضور مردم معلوم شد که هارون به وظیفه خود انجام داد

#### 4. قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ: [موسی] گفت، "و ماجرای تو چیست ای سامری؟"

چنان که در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (ج ۳، ص ۸۳ - ۸۲، ترجمه) در ذیل کلمه "خطب" آمده است، اصل واحد در این ماده همان حضور و تکلم در برابر فرد یا افراد است، و خصوصیات این معنی اختلاف می‌یابد با اختلاف صیغه‌های [صرفی] آن. بنابراین، مخاطبه یا خطاب دلالت دارد بر ادامه حضور و تکلم، و خطیب کسی است که شأنش آن است، و او مئصف است به آن، و خطب مصدر مجرد است که دلالت دارد بر مطلق آن معنی. و "خُطْبَةٌ" [بر وزن] "فَعْلَةٌ" دلالت دارد بر آنچه انجام می‌شود بدان مانند "القمة" و "غدة" و "خطبة" [بر وزن] "فَعْلَةٌ" دلالت دارد بر نوعی خاص از "خطب" مانند "فعدة" و "جلسة".

و اما معانی مختلف مذکور در لغات و تفاسیر، مانند کلام بین متکلم و سامع، و مراجعه در کلام، و شأن، و امر عظیم، و سبب، و حالت خصوص، و غیر اینها، همگی از باب تقریب (نزدیکی به ذهن) است به مناسبت موارد. ... "و آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فُضِّلَ الْخُطَابِ" (۳۸:۲۰) (بخشیدیم او را حکمت و خطاب جدا کننده)، یعنی، و داود - علیه السلام - را بخشیدیم معارف و حقائق و قدرت مخاطبه‌ایی متمایز کننده، و در نتیجه، او بود بر معرفتی با حکم و معارف الهی باطنی، و [قادر] بر سخن گفتن دقیقی که جدا می‌کرد حق مستدل را و ظاهر می‌نمودش. و چنین است آنچه خدای تعالی می‌فرماید، ... "فَمَا خُطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ" (۲۰:۹۵) طه) ...

بنابراین، موسی - علیه السلام - در اینجا از سامری خاص تا به طور دقیق موضع خودش را در ماجرای گوساله سازی و گوساله پرستی بیان کند، به دور از هر ابهامی و گرد و غبار بر پا کردنی.

#### 5. قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَ كَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي: گفت، "بینا شدم به چیزی که بینا نشدند به آن، و گرفتیم مشتئی از رد پای رسول را، و افکندم آن را، و این سان برایم آراست نفسم."

پس، این سخن را موسی- علیه السلام- به قوتی که در قول او، "فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ" (۲۰:۹۵ طه)، بود بر زبان او جاری گرداند، وگرنه سامری را آن قوت کجا بود که بیان کند حقیقت ماجرا را آن گونه که بود. بنا بر برداشت اکثر مفسران، مراد از "الرَّسُول" در اینجا، جبرئیل- علیه السلام- است، گرچه تطبیق آن بر موسی- علیه السلام- هم دور از ذهن نمی‌نماید.

حکیم ترمذی (وفات ۳۲۰ ه ق) در "غور الامور" (ص ۳۸) دو نفس ظاهری و باطنی را از یک دیگر فرق می‌نهد و می‌گوید، که نفس ظاهری تابع و مطیع هر کسی است که بر آن غلبه کند، اگر نور بر آن غلبه کند، نورانی باشد، و اگر ظلمت غلبه کند، ظلمانی باشد. اما نفس باطنی همیشه مذموم است، و تسویل‌گری صفت نفس باطنی است، و سامری در این سخن، "كَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي" (۲۰:۹۶ طه)، اشاره به نفس باطنی خود دارد.

**نفس مسوله:** در چند مورد نیز در قرآن کریم سخن از "تسویل نفس" می‌رود. به عنوان نمونه در سوره مبارکه یوسف (ع)، حضرت یعقوب (ع) خطاب به برادران یوسف و وقتی پیراهن به خون آغشته او را نزد پدرش آوردند، کار آنها را "تسویل" امری توسط نفسشان برایشان خواند، "وَجَاؤُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ مَا تَصِفُونَ" (۱۲:۱۸ یوسف) (و پیراهن او را با خونی دروغین آوردند، گفت: نفس‌هاتان امری را برای‌تان آراسته ساخت! پس صبر جمیل باید داشت، و خدا یاور است در برابر آنچه می‌گویید!)

**فاطمه زهرا- سلام الله علیها- بنت رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- در خطبه‌ای که مشهور به "فدکیه" است، در خطاب با ابوبکر به این آیه کریمه استشهاد فرمود.**

هم چنین خدای تعالی می‌فرماید، "الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُؤْمِنُونَ صُنْعاً" (۱۸:۱۰۴ الکهف)

(کسانی که گم شد کوشش‌شان در زندگی دنیا در حالی که آنان می‌پندارند که به درستی آنان زیبا می‌کردند دست ساختی را.) در هر صورت، "تسویل" نیکو نمایاندن شی و تزئین و آراستن آن است برای آن که انسان دوستش بدارد و بدان میل کند. بدین صورت، مرتبه و غلبه حالتی بر انسان را که در آن حال در صدد خنثی کردن اثر نفس ملهمه بر می‌آید تا زشتی گستاخی و گناهی را که به الهام الهی می‌دانسته است بپوشاند و آن را در نظر زیبا جلوه دهد نفس مسوله (نفس آرایشگر) می‌نامند.

امام علی بن الحسین- علیهما السلام- در دعای منقول از او توسط ابو حمزه ثمالی چنین عرضه می‌دارد به پیشگاه خدای تعالی، "إِلَهِي لَمْ أَغْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَ أَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَا حِدٌ وَ لَا بِأَمْرِكَ مُسْتَحْفٌ وَ لَا لِغَمُوبِيَّتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَ لَا لِوَعْدِكَ مُتَهَاوِنٌ لَكِنَّ خَطِيئَةَ عَرَضَتْ وَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي وَ غَلَبَتْنِي هَوَايَ وَ أَعَانَتْنِي عَلَيْهَا شِفُونِي وَ عَزَّنِي سِتْرَكَ الْمُرْحَى عَلَيَّ فَقَدْ عَصَيْتُكَ وَ خَالَفْتُكَ بِجُهْدِي..."

(الهی، عصیان نورزیدم تو را، هنگامی که عصیان ورزیدم تو را، در حالی که من ربوبیت تو را کافر بوده باشم، و یا امر تو سبک شمارنده، و یا در معرض عقوبتت قرار گیرنده، و یا وعید تو را ناچیز گیرنده، لیکن خطایی پیش آمد، و نفسم آراسته برآیم، و غلبه کردم بر من هوایم، و شوربختیم کمک کرد مرا بر آن، و پرده‌ی کشیده شده‌ات بر من بفریفت مرا. در نتیجه، عصیان ورزیدم تو را و مخالفت نمودم تو را با تمام توانم. ...)

**استاد عارف، آیه الله جوادی آملی در تفسیر این آیه کریمه چنین می‌فرماید:**

حالا مقطع دیگر فرا رسید فرمود، فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ" (۲۰:۹۵ طه)، خَطْبُ آن کار مهم را می‌گویند. این کار مهمی که تو کردی برای چه بود؟ چگونه کردی؟ یک. چرا کردی؟ دو. "فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ"، من چیزی دیدم که اینها ندیدند. آن چیز چه بود؟ مشخص نیست. مشکل این گونه از آیات آن است که در قرآن کریم فقط يك جا نقل شد مطلبی که در قرآن کریم يك جا نقل بشود، به عنوان متن ادراکش آسان نیست، نظیر جریان "وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا" (۲:۳۱ البقرة)، که يك جا نقل شد "يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ" (۲:۳۳ البقرة) يك جا نقل شد. توجیه کیفیت فراگیری این اسما و کیفیت انباء اسما به فرشته‌ها از پیچیده‌ترین مسائل قرآنی است چون فقط يك جا نقل شد آیات دیگری نیست که "يَفْسُرْ بَعْضُهُ بَعْضاً". جریان سامری هم بشرح ایضاً. این که می‌گوید من چیزی را دیدم، اثر رسول را دیدم، این قبضه‌ای گرفتم، و این کار را انجام دادم. این فقط يك جایی قرآن نقل شد. آن رسول چه کسی است؟ آیا فرشته است؟ جبرئیل- سلام الله علیه- است؟ اگر فرشته است، جبرئیل است، یا نه؟ یا اثر اسبی که مثلاً آن فرشته بر او سوار شده بود؟ او را گرفته؟ این دو. و این خاکی که، یا قبضه‌ای که بالأخره از اثر پاهای فرشته یا اثر پای مرکوب فرشته گرفت آن چه بود؟ آیا باعث حیات يك موجود جامد است یا نه؟ روایات فراوانی است که مثلاً آن را گرفته در این گوساله دست‌ساز تعبیه کرده و او را زنده کرده. خب این روایات با ظاهر آیه هماهنگ نیست برای این که آیه هر جا دارد، دارد "عَجَلًا جَسَدًا لَهُ حَوَازٍ" (۲۰:۸۸ طه)، نه این که "عَجَلًا لَهُ خَوَارٍ". آوردن جسد نشانه آن است که این روحی ندارد.

**مستحضرید آن که عدل قرآن است عترت است، نه روایت.** خود عترت طاهرین فرمودند مثل قرآن کسی حرف نمی‌زند. لذا، قرآن میزان است، اما مثل ما هم حرف می‌زنند، هم دروغ جعل می‌کنند. این "ستکثر علی القالة"، هم از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - رسیده است، هم از ائمه. نه تنها در شیعه‌ها، در اهل سنت، نه تنها در اهل سنت، در شیعه‌ها. دو جلد کتاب سیوطی نوشته به نام "اللالی المصنوعة فی الأحادیث الموضوعة"، که این دو جلد کتاب روایات موضوع و مدسوس و مجعول است از اول طهارت تا آخر دیات، دو جلد کتاب روایات جعلی. در ماها هم علامه عسکری - رضوان الله علیه - فرمود تحقیق کرده که همین گروه اهل اسلام، به حسب ظاهر، اینها تا ایشان تا ۱۵۰ یا قدری بیشتر کشف کردند، ۱۵۰ راوی جعل کردند، نه روایت. یعنی زیدی که اصلاً در عالم نیست، او را جعل کردند. از زید مجعول چندین روایت ساختند "خمس و مائة صحابی مُخلَق"، نه تنها جعل روایت است، جعل راوی است، که چنین کسی اصلاً خدا او را خلق نکرده، این مُخلَق است. خب، لذا ائمه فرمودند ما خودمان عدل قرآنیم. این حق لا ریب فیه. دو فرمودند مثل ما زیاد جعل می‌کنند، حرف می‌زنند، سه. چون روایات مثل ما حرف می‌زنند، و به نام ما جعل می‌کنند، هر چه از ما رسیده است، چه معارض داشته باشد، چه معارض نداشته باشد، باید بر قرآن کریم عرضه کنید، چهار.

دو طایفه از نصوص است، که مرحوم کلینی و دیگران هر دو طایفه را نقل کردند. یک طایفه نصوص علاجیه است، که در کتاب‌های اصولیه هم مطرح است، که روایت‌های متعارض راه حلّی دارد. یکی از آن راه حلّی است که "ما وافق کتاب الله" معتبر است، "ما خالف کتاب الله" مضروب علی الجدار است، و مردود است. این باید بر قرآن عرضه بشود. طایفه دیگر روایاتی است که مربوط به نصوص علاجیه نیست. یک روایت معارض هم ندارد، ما برای این که بفهمیم حجت است یا نه، باید بر قرآن عرضه کنیم. اگر مطابق با قرآن نبود، نپذیریم.

پس روایات چه معارض داشته باشد، چه معارض نداشته باشد، باید بر قرآن عرضه کنیم. از اینجا معلوم می‌شود که تفسیر یعنی تفسیر، مفسر یعنی مفسر. قبل از هر چیز، یعنی قبل از هر چیز باید این ترازو را درست کند اما به آن عمل نکند چون ترازوی بدون وزن، بدون موزون مشکلی را حل نمی‌کند. ما باید بفهمیم که آیه چه چیزی را می‌خواهد بگوید. اما هیچ حجتی از قرآن نمی‌توانیم به تنهایی به دست بیاوریم چون - معاذ الله - نگفتیم که "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ"، که این ترازو را درست کردیم، بعد وقتی ترازو درست شد، می‌رویم خدمت روایات، روایات را در این ترازو می‌سنجیم. اگر با این ترازو مطابق بود، می‌شود حق، نشد، می‌شود ناحق. تقیید مطلق، تخصیص عام، تخصیص عام، تقیید مطلق، قرینه برای ذی‌القرینه، شرح مُجمل، و مانند آن، همه در نصوص بعدی است. بنابراین، بین این دو مطلب، یعنی بین این دو مطلب، خیلی فرق است. آن که عدل قرآن است عترت است، آن که بعد از قرآن است روایت است. هرگز ابتدا نمی‌شود برای فهم آیه به سراغ روایت رفت چون روایت‌های جعلی فراوان است. خود ائمه فرمودند روایات ما را بر قرآن عرضه کنید. پس، ما اول باید برویم سراغ قرآن ببینیم که قرآن چه می‌گوید، فقط بنویسیم، بنویسیم یعنی بنویسیم. نگوییم، "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ"، بعد وقتی که روایات را آوردیم، با این می‌سنجیم دوتایی را ارزیابی می‌کنیم، می‌گوییم این عام، به فرمایش امام تخصیص خورده، آن مطلق به فرمایش امام تقیید پیدا کرده، می‌شود حجت. این راه فقه ما، این طور است، تفسیر ما این طور است، اخلاق ما این طور است، حقوق ما این طور است، مسائل دیگرمان این طور است.

پرسش: فهم قرآن هم منوط به فهم روایات است؟

پاسخ: خیر، خیر یعنی خیر، خود قرآن ما را به روایات ارجاع می‌دهد، ما اگر قرآن را بخواهیم به روایت بسنجیم، که جاء الدور. قرآن می‌گوید، "مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا" (۵۹:۷ الحشر) روایات الی ما شاء الله مسئله جعلی در آن هست. هم پیغمبر فرمود، هم ائمه فرمودند، که روایات ما را بر قرآن عرضه کنید، منتها ما باید حساب‌مان جمع باشد چیزی را که به قرآن مراجعه کردیم فهمیدیم، فقط باید آنجا بنویسیم. این حجت نیست، برای این که حجت عدل دیگر هم هستند، باید ببینیم مخصّص چیست، مبینش چیست، مشارعش چیست، مفسرش چیست، ولی اول باید بفهمیم که این میزان چیست. وقتی رفتیم به سراغ روایات، بعد بر قرآن عرضه بکنیم، اگر مخالف قرآن بود، می‌گوییم این جعل است، اگر مخالف نبود، مقید بود، مشارع بود، مبین بود، علی الرأس. بعداً این دوتا را جمع کردیم، می‌شود حجت.

خب، اگر ظاهر این روایات این است که سامری گوساله را زنده کرده است، ظاهر قرآن این است که "جَسَدًا لَهُ خُوَازٍ" (۲۰:۸۸ طه)، ما کدام را بگیریم یعنی واقعاً سامری مثل عیسی مسیح مُرده زنده کرد، حیات داد، این که با ظاهر قرآن سازگار نیست این است که در این زمینه باید یک بحث دقیق‌تر بشود.

## 6. اشارات:

**شیخ ابن عربی در "فصّ حکمت نبوی در کلمه عیسوی" از فصوص الحکم چنین می‌فرماید:**

بدان که از ویژگی‌ها ارواح این است که بر چیزی گذر نمی‌کنند مگر آن که آن چیز زنده می‌شود، و زندگی ساری شد در آن. از این روی، سامری برگرفت مثنی از جای پای رسول را، که همان جبرئیل - علیه السلام - بود، و او روح است، و سامری عالم به این امر بود. پس، چون شناخت او را که جبرئیل است، دانست که زندگس ساری شده است در آنچه بر آن گذشته است.

بنابراین، برگرفت از جای پای رسول قبضه‌ای را- به صاد و یا به ضاد-، یعنی یک مشت پرده‌ش، یا به اطراف انگشتانش، و ریخت آن را در گوساله، و گوساله خوار کرد، زیرا صوت گاو خوار است، و اگر آن بر صورت دیگری می‌ساخت، نسبت داده می‌شد به او اسم صوت آن صورت است، مانند "رُغاء" (نعره) برای شتر، و ثواج برای گوسفند، و یُعار برای برّه، و صوت برای انسان، یا نطق یا کلام.

پس، این مقدار از زندگی که در اشیاء ساری است، لاهوت نامیده می‌شود، و ناسوت همان محلی است که آن روح قیام بدان دارد، و ناسوت روح نامیده می‌شود به سبب آنچه بدان قیام دارد.

مولانا در دفتر ششم مثنوی:

کار خدمت دارد و خلق حسن  
ما خلقت الانس الا یعبدون  
کان فن از باب اللّٰهش مردود کرد  
که فرو بردش به قعر خود زمین  
سرنگون رفت او ز کفران در سقر  
نه گپ دلّ علی النار الدخان  
در حقیقت از دلیل آن طیب

در گذر از فضل و از جهدی و فن  
بهر این آوردمان یزدان برون  
سامری را آن هنر چه سود کرد  
چه کشید از کیمیا قارون ببین  
بوالحکم آخر چه بر بست از هنر  
خود هنر آن داد که دید آتش عیان  
ای دلّیت گندمتر پیش لبیب

مولانا در دفتر دوم مثنوی:

شیر مردی رفت و فریادش رسید  
آن زمان کافغان مظلومان رسد  
آن طرف چون رحمت حق می‌دوند  
آن طبیبان مرض‌های نهان  
همچو حق بی علت و بی رشوتند  
گوید از بهر غم و بیچارگیش  
در جهان دارو نجوید غیر درد  
هر کجا پستی‌ست آب آنجا دود  
وانگهان خور خمر رحمت مست شو  
بر یکی رحمت فرو مای ای پسر  
بشنو از فوق فلک بانگ سماع  
تا به گوشت آید از گردون خروش

اژدهایی خرس را در می‌کشید  
شیر مردانند در عالم مدد  
بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند  
آن ستون‌های خلل‌های جهان  
محض مهر و داوری و رحمتند  
این چه یاری می‌کنی یک بارگیش  
مهربانی شد شکار شیر مرد  
هر کجا دردی دوا آنجا رود  
آب رحمت بایدت رو پست شو  
رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
چرخ را در زیر پا آر ای شجاع  
پنبه و سواس بیرون کن ز گوش

...

کز کجا آمد سوی آغاز رو  
چشم را سوی بلندی نه هلا  
گرچه اول خیرگی آرد بلی  
گر نه خفاشی نظر آن سوی کن  
شهوته حالی حقیقت گور توست  
مثل آن نبود که یک بازی شنید  
کز تکبر ز اوستادان دور شد  
او ز موسی از تکبر سر کشید  
وز معلم چشم را بر دوخته  
تا که آن بازی و جانش را ربود  
تا شود سرور بدان خود سر رود  
در پناه قطب صاحب‌رای باش  
گرچه شهدی جز نبات او مچین  
نقد تو قلب‌ست و نقد اوست کان  
کو و کو گو فاخته شو سوی او  
در دهان اژدهایی همچو خرس  
وز خطر بیرون کشاند مر ترا

...

حیلۀ خود را چو دیدی باز رو  
هر چه در پستی‌ست آمد از علا  
روشنی بخشد نظر اندر علی  
چشم را در روشنایی خوی کن  
عاقبت‌بینی نشان نور توست  
عاقبت‌بینی که صد بازی بدید  
زان یکی بازی چنان مغرور شد  
سامری‌وار آن هنر در خود چو دید  
او ز موسی آن هنر آموخته  
لاجرم موسی دگر بازی نمود  
ای بسا دانش که اندر سر دود  
سر نخواهی که رود تو پای باش  
گرچه شاهی خویش فوق او مبین  
فکر تو نقش است و فکر اوست جان  
او توی خود را بجو در اوی او  
ور نخواهی خدمت ابناء جنس  
بوک استادی رهاند مر ترا

زاربی می‌کن چو زورت نیست هین  
تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد  
ای خدا این سنگ دل را موم کن  
مولانا در دفتر چهارم مثنوی:

پیش‌بینی این خرد تا گور بود  
این خرد از گور و خاکی نگذرد  
زین قدم وین عقل رو بیزار شو  
هم‌چو موسی نور کی یابد ز جیب  
زین نظر وین عقل ناید جز دوار  
از سخن‌گویی مجوید ارتفاع  
منصب تعلیم نوع شهوتست  
گر بفضلش پی ببردی هر فضول  
عقل جزوی هم‌چو برق است و درخش  
نیست نور برق بهر رهبری  
برق عقل ما برای گریه است  
عقل کودک گفت بر کتاب تن  
عقل رنجور آردش سوی طیب  
نک شیاطین سوی گردون می‌شدند  
می‌ربودند اندکی زان رازها  
که روید آنجا رسولی آمدست  
گر همی‌جوید در بی‌بها  
می‌زن آن حلقه در و بر باب بیست  
نیست حاجتتان بدین راه دراز  
پیش او آید اگر خاین نیید  
سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل  
سبزه گردی تازه گردی در نوی  
سبزه جان‌بخش که آن را سامری  
جان گرفت و بانگ زد زان سبزه او  
گر امین آید سوی اهل راز  
سر کلاه چشم‌بند گوش‌بند  
زان کله مر چشم بازان را سدست  
چون برید از جنس با شه گشت یار  
راند دیوان را حق از مرصاد خویش  
که سری کم کن نه‌ای تو مستبد  
رو بر دل رو که تو جزو دلی  
بندگی او به از سلطانیست  
فرق بین و برگزین تو ای حبیب  
گفت آنک هست خورشید ره او  
سایه طوبی ببین و خوش بخشپ  
ظل ذلت نفسه خوش مضجعی‌ست  
گر ازین سایه روی سوی منی

چونک کوری سر مکش از راه‌بین  
خرس رست از درد چون فریاد کرد  
نال‌هش را تو خوش و مرحوم کن

و آن صاحب دل به نفخ صور بود  
وین قدم عرصه عجایب نسپرد  
چشم غیبی جوی و برخوردار شو  
سخره استاد و شاگردان کتاب  
پس نظر بگذار و برگزین انتظار  
منتظر را به ز گفتن استماع  
هر خیال شهوتی در ره بتست  
کی فرستادی خدا چندین رسول  
در درختی کی توان شد سوی و خش  
بلک امری‌ست ابر را که می‌گری  
تا بگرید نیستی در شوق هست  
لیک نتواند به خود آموختن  
لیک نبود در دوا عقلش مصیب  
گوش بر اسرار بالا می‌زدند  
تا شهب می‌راندشان زود از سما  
هر چه می‌خواهید زو آید به دست  
ادخلوا الابیات من ابوابها  
از سوی بام فلک‌تار راه نیست  
خاکی را داده‌ایم اسرار راز  
نیشکر گردید ازو گرچه نیید  
نیست کم از سم اسپ جبرئیل  
گر تو خاک اسپ جبریلی شوی  
کرد در گوساله تا شد گوهری  
آنچنان بانگی که شد فتنه عدو  
و ا رهید از سر کله مانند باز  
که ازو بازست مسکین و نژند  
که همه میلش سوی جنس خودست  
بر گشاید چشم او را بازدار  
عقل جزوی را ز استبداد خویش  
بلک شاگرد دلی و مستعد  
هین که بنده پادشاه عادل  
که انا خیر دم شیطان‌نیست  
بندگی آدم از کبر بلیس  
حرف طوبی هر که ذلت نفسه  
سر بنه در سایه بی‌سرکش بخشپ  
مستعد آن صفا و مهجعی‌ست  
زود طاغی گردی و ره گم کنی